

فردیش نیچه
دانشِ شادی بخش

مترجم انگلیسی
ژوزفین نوکهورف

مترجم فارسی
رویا منجم



انتشارات
تمن علم

Nietzsche, Friedrich Wilhelm	نیچه، فریدریش ویلهلم. ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰	سرشناسه
دانش شادی بخش / فریدریش نیچه : مترجم : آئیس ژوزفین نوکهورف : مترجم فارسی	رویا منجم.	عنوان و نام پدیدآور
	تهران : تمدن علمی، ۱۳۹۸.	مشخصات نشر
	۴۰۰ ص.	مشخصات ظاهری
	۹۷۸-۶۲۲-۶۳۱۰-۴۳-۷ :	شابک
	فیبا	وضعیت فهرست نویسی
Fröhliche Wissenschaft.	عنوان اصلی :	یادداشت
The gay science with a prelude in "German rhymes and an appendix of songs"	کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "به فارسی ترجمه شده است."	یادداشت
	فلسفه :	موضوع
	Philosophy :	موضوع
	نوکهورف، یوسفین، مترجم	شناسه افزوده
	Nauckhoff, Josefine :	شناسه افزوده
	منجم، رویا، مترجم	شناسه افزوده
	۱۳۹۸ ف ۹۳ ج ۳۱۳۳	رده بندی کنگره
	۱۹۳ :	رده بندی دیویی
	۵۶۴۵۶۴۹ :	شماره کتابشناسی ملی

فردریش نیچه
دانش شادی بخش

مترجم انگلیسی
ژوزفین نوکھوف

مترجم فارسی
رؤیا منجم

چاپ اول: ۱۱۸۹ شماریان: ۵۵۰ نسخه

لیتوگراف: ۱۰۰۰ نسخه چاپ: آزاده

صفحه آرایان: احمد علم پور

حق چاپ محفوظ است.



انتشارات
تمدن علم

تهران - خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین -
خیابان شهدای ژاندارمری - بن بست گرانفر - پلاک ۴
تلفن: ۶۶۴۱۲۳۵۸ - ۲۱۰



Www.elmpub.com



info@elmpub.com



nashreelm

فهرست مطالب

۹.....	یادداشت ترجمه فارسی
۱۱.....	پیشگفتار چاپ دوم
۲۱.....	لطیفه، نیرنگ بازی و انتقام پس. آمدی در قافیه پردازی آلمانی
۳۹.....	کتاب نخست
۱۰۳.....	کتاب دوم
۱۶۱.....	کتاب سوم
۲۳۵.....	کتاب چهارم
۳۰۱.....	کتاب ۵
۳۰۱.....	ما بی باکان
۳۰۱.....	پیوست

پیشگفتار چاپ دوم

این کتاب شاید به بیش از یک پیشگفتار نیاز دارد و در نهایت هم کماکان از جای برای این تردید وجود دارد که آیا کسی که تجربه همانندی نداشته، بتواند از راه پیشگفتارها به تجربه‌ی این کتاب نزدیک شود؟ چنین می‌ماند که زبان بادی نوشته شده که یخ و برف را آب می‌کند: روحیه‌های بالا بی‌قرار، کشاکش، و آب‌وهوای اردیبهشت ماه را در خود دارد و بی‌درنگ به همان اندازه یادآور نزدیک بودن زمستان، پیروزی بر زمستانی که در راه است، بید فرارسد و یا شاید دیگر از راه رسیده است.

قدرشناسی، بی‌گسست از درودیوار فروه ریزد، گویی چیزی که از همه نامنتظره‌تر بوده، روی داده است - قدرشناسی از بهبودی - چرا که بهبودی نامنتظره‌ترین بود. «دانش سعادت‌آمیز» به پیش‌وونوش روحی که با بردباری در برابر فشاری هراس‌انگیز و دراز مدت ایستادگی کرده است - با شکیبایی، به شدت و با سختی، با خونریزی، بدون سرفروودآوردن، اما از این گذشته بدون امید - و اکنون امید، امید به تندرستی و سرمستی بهبودی، ناگهان به آن یورش برده است. آیا شگفت‌آور است که در این روند، بسی چیزهای غیرمنطقی و ابلهانه روشن می‌شوند، بسی لطافت و نازک‌طبعی‌ای شادی‌بخش که حتی برای مسائلی بر باد می‌رود که پوسته‌ی زیر و تیغ‌داری دارند و برای نوازش و

فریفته شدن ساخته نشده‌اند؟ سراسر این کتاب چیزی جز اندکی مسخره‌بازی پس از بی‌جانی و ناکامی درازمدت نیست، شادی کردن برای بازگشت نیرو، برای ایمان از نو بیدار شده به فردا و فرداها، برای حس کردن ناگهانی آینده و پیش‌بینی آن، برای ماجراجویی‌های در شرف وقوع، برای دریا‌هایی که بار دیگر گذشتی شده‌اند، برای هدف‌هایی که دوباره مجاز شمرده و دوباره باور شده‌اند. و در آن روزگار چه‌ها که بر مردم نگذشت! این گستره‌ی برهوت، فرسودگی، سترونی، یخ‌زدگی در هنگامی جوانی، این میان پرده‌ی سالمندی در زمان نادرست، این خودکامگی درد که حتی بر خودکامگی غروری پیشی می‌جست که دست رد به سینه‌ی نتیجه‌گیری‌های درد می‌زد - همان تسلی‌ها - این پس‌روی ریشه‌ای است نهان‌بینی، برای دفاع از خود در برابر خردانگاری مردمیت که به شکل بیماری ریشه‌دانه است - این کرانمند کردن مصممانه خود به آنچه که شناختنی نیست، سخت و آزاردهنده بود و با دل آشوبه‌ای تجویز می‌شد که به دلیل آن رژیم خراکی بی‌پروایی و نازپرورده کردن معنوی کم‌کم رشد کرد که احساساتی‌گرای (رمانتیسیم) نامیده می‌شود، آه، چه کسی می‌تواند این همه را در دو ره تجربه کند؟ اما اگر بتواند، بی‌تردید این اندک ابلهی، زیاده‌روی و «دانش بازبازرسانه» را بر ما خواهد بخشید - برای نمونه، مشتی ترانه را که اکنون به این کتاب افزوده شده - ترانه‌هایی که سراینده، در آنها تمامی شاعران را به شکل به سخره می‌گیرد که بخشیدنی نیست، افسوس که این تنها شاعران و «احساسات تغزلی» زیبای‌شان نیست که نویسندگی از نو زنده شده بید زه‌رخنداش را بر سر آنها خالی کند: چه کسی می‌داند که به دنبال چه ربه‌ای از تربانی می‌گردد، چه هیولایی او را برمی‌انگیزاند که ا - آن را ببخشد. تراژدی آغاز می‌شود^۱ چیزی است که ما در پایان این کتاب که به شکل بیمناکی بی‌بیم

۱. *Incipit tragoedia*. این عنوان بخش ۳۴۲ است که چاپ نخست را به پایان می‌رساند - و متن آن بخش، آغاز کتاب بعدی نیچه، چنین گفت زرتشت است. پس آنچه

است می‌خوانیم. زنهار! چیزی سراسر نابه‌کار و دیوسرشت در اینجا اعلام می‌شود: تقلید طنزآمیز آغاز می‌شود.^۱

۲

اما اجازه دهید جناب نیچه را به حال خود بگذاریم: خوب شدن دوباره یی. جناب نیچه چه ربطی به ما دارد؟ از دید یک روان‌شناس، چندین پرسش وجود دارد که به اندازه‌ی پرسش‌های مربوط به رابطه‌ی میان تندرستی و فلسفه جذاب اند و اگر خود این روان‌شناس بیمار شود، کل کنجاوی علمی خود را وارد بیماری‌اش می‌کند. زیرا به این پنداشت که هر کسی یک شخص است، ناگزیر دارای فلسفه‌ای است که از آن آن شخص است، اما تفاوت مهمی هم وجود دارد. در میان عده‌ای، این اکامی‌های آنهاست که فلسفه می‌بافد. در میان دیگران، نیروها و ارزش‌هایشان است.^۲ گروه نخست به فلسفه‌شان نیاز دارند. خواه به سرسختیان، خواه خواب‌آور، دارو، رستگاری، فرازجویی و تعالی، و خواه برای اخودبیگانگی. برای گروه دوم فلسفه‌باقی صرفاً تجملی زیباست - در بهترین حالت، شهوترانی قدرشناسی و سیاسی پیروزمندانه است که باز به نهایت باید خود را با حروف کیهانی روی آسمان مفاهیم نقش زند. اما به حالت نخست که بیشتر هم دیده می‌شود، یعنی هنگامی که دلهره و پریشان‌خاطر فلسفه می‌بافد، مانند نمونه‌ی تمامی اندیشمندان بیمار - و در تاریخ فلسفه بسیار این اندیشمندان بیمار بیشتر است - چه بلایی سر اندیشه می‌آید هنگامی که زیر فشار بیماری است؟ این پرسشی است که به روان‌شناس مربوط

نیچه می‌گوید این است که زرتشت چیزی از گونه‌ی تقلید سخره‌آمیز است - که به واقع است. هر چند بیشتر خوانندگان نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم به این نکته پی نبرده‌اند.

1. *incipit parodia*

۲. نگا. سه بند آخر بخش ۳۷۰.

می‌شود، و در اینجا امکان آزمایش هم وجود دارد. درست به همان سان که مسافری، پیش از آن‌که خود را به آرامی به دست خواب بسپارد عزم جزم می‌کند که در ساعت معینی بیدار شود، ما فیلسوف‌ها هم، اگر بیمار شویم، برای مدتی تن و جانمان را تسلیم بیماری می‌کنیم - و گویی چشمانمان را به روی خود می‌بندیم. و درست به همان سان که مسافر می‌داند که چیزی در او خواب نیست، و چیزی ساعات را می‌شمارد و او را بیدار خواهد کرد، ما هم می‌دانیم که لحظه‌ی شرنوشت‌ساز، ما را بیدار خواهد یافت، و آن‌گاه چیزی، جهشی به پیش برمی‌دارد و روح را در کردار دستگیر می‌کند: منظورم در کردار، یعنی در حالت ناتوانی یا پشیمانی یا گریه یا سخت شدن، یا اندوه و یا هر نام دیگری که برای حالت ناپای بیمار روح وجود دارد و روح در روزهای تندرستی با غرور خود، با آنها می‌ستیزد (چرا که ضرب‌المثل قدیمی هنوز معتبر است: «روح مغرور، طاووس و اسب، مغرورترین جانوران روی زمین‌اند»).

پس از چنین پرسش‌هایی از خود و پس از به وسوسه انداختن خود به این شیوه، برای تمامی فلسفه‌با‌فیهایی که تا به امروز جریان داشته است، دید رندانه‌تری می‌یابیم، می‌توانیم بهتر از پیش، دورزدن‌های غیرارادی، پیاده‌روها، استراحت‌گاه‌ها و کان‌های پرافتاب اندیشه‌ای را دریابیم که اندیشمندان بیمار، به دلیل بیماری به سوی آنها رهبری یا گمراه می‌شوند، زیرا اکنون می‌دانیم که آیا این بیمار و نیازهایش است که ناخودآگاه روح را - به سوی آفتاب، سکون، اذیت، شکیبایی، دارو و به مفهومی مرهم - برمی‌انگیزاند، پیش می‌راند و می‌بیدار یا چیز دیگری است. هر فلسفه‌ای که صلح را در مرتبه‌ای بالاتر از جنگ قرار می‌دهد، هر اخلاقی که از کامروایی، تعریفی منفی دارد، هر متافیزیک و فیزیکی که گونه‌ای *finale* (فرجام)، گونه‌ای حالت نهایی از هر گونه‌ای دارد، هر اشتیاق بیشتر زیبایی‌شناسانه یا دین‌شناسانه برای گونه‌ای جدایی، فراسو، بیرون، بالا، این پرسش را مجاز می‌شمارد که آیا این بیماری نبوده که به فیلسوف الهام بخشیده؟ نهان شدن ناخودآگاه نیازهای

فیزیولوژیک، در زیر جامه‌های هدف، آرمان، روحانیت ناب، به جاهای هراس‌انگیز باریکی می‌کشد - و من اغلب از خود پرسیده‌ام که اگر دیدگاه پُرپنه‌ای در پیش گیریم، آنگاه آیا فلسفه تنها تعبیر و تفسیر تن و بدفهمی تن نخواهد بود؟

در پسِ عالیت‌ترین داوری‌های ارزشی که تا امروز تاریخ اندیشه را رهبری کرده است، بدفهمی‌های پوشیده‌ای در باره‌ی مزاج جسمانی - متعلق به افراد یا طبقات یا حتی کل نژادها - وجود دارد. تمامی آن جزئیات بی‌باکانه‌ی متافیزیک و به ویژه پاسخ‌های گوناگون به پرسش در باب ارزش - حتی با همواره می‌توان بیش از هر چیز، نشانه‌های بیمار تن‌های معی‌ی پنداشت. و اگر *tout court* (به طور خلاصه) این‌گونه تأیید یا نفی‌کردن‌های جهان به هنگام سنجش علمی، از هر معنایی خالی باشند، ولی برای تاریخ‌نژاد، روان‌شناس، به عنوان راهبردها یا نشانه‌های بیماری تن، پیروزی شکست‌ناپذیر، کمال و سرشاری، قدرت و خودکامگی‌اش در تاریخ، یا سرزندگی‌ها، خستگی، بی‌مایگی، حس‌های ناگوارش نسبت به فرجام، خواست و رادهدی معطوف به فرجامش، ارزشمندند.

من هنوز در انتظار پزشکی فلسفی، به همه استثنای این واژه‌ام - منتظر فردی که کل پرسش تندرستی مردمان، ایمان نژاد یا مردمیت را دنبال کند - این شهادت را در خود گردآورد تا تردید من تا کرانه‌هایش براند و این پیشنهاد را به خطر اندازد که آنچه تاکنون در فلسفه باقی‌ها وجود داشته، به هیچ‌رو «راستی و درستی» (حقیقت) نبوده است، بلکه چیز دیگری - بگذار بگویم، تندرستی، آتیه، رشد، نیرو، زندگی بوده است.

می‌بیند که من نمی‌خواهم نسبت به دوره‌ی سخت بیماری خود، که سودمندی‌هایش حتی تا امروز به طور کامل بر من معلوم نشده است،

ناسپاس باشم. از امتیازاتی که تندرستی شکننده‌ام در اختیارم می‌گذارد، آن حال‌وهوای پرنیرو، آگاه هستم. فیلسوفی که حالات گوناگون تندرستی را از سر گذرانده و می‌گذراند، به همان تعداد هم فلسفه را پشت سر می‌گذارد، هر بار نمی‌تواند حالاتش را به روحانی‌ترین شکل و مسافت برنگرداند، فلسفه، همین هنرِ تغییرِ شکل دادن است. ما فیلسوفان آزاد نیستیم که مانند بقیه‌ی مردمان تن را از جان جدا کنیم، ما حتی در جدا کردن جان از روح هم کمتر آزادیم. ما قورباغه‌هایی اندیشمند، یا سازوکارهای عینیت‌بخشی و ثبت نیستیم که اندرونه‌هایشان را بیرون آورده‌اند؛ ما پیوسته باید اندیشه‌هایمان را از درِ خود بزیایم، و مانند مادران در آن از خون و قلب و آتش گرفته تا لذت و شوروشوق و دردِ جانکاه و دردی که در نوشتن و فاجعه داریم، به آنها بخشیم. زندگی - برای ما به معنی تغییرِ شکل پیوسته‌ی هر آنچه هستیم - و همچنین هر آنچه زخمی به ما وارد می‌آورد - به نور و شعله است.^۱ کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم. و در باره‌ی باران: آیا کم‌وبیش گرفتار این وسوسه نمی‌شویم که بپرسیم آیا هرگز می‌شود بدون آن زیست؟^۲ تنها دردهای سخت که آموزگار شک و تردیدِ طبیعی است، که هر یو U را به اکس X تبدیل می‌کند،^۳ به اکسی واقعی و در دسترس^۴ که حرف پیش از حرف ماقبل آخر است، رهایی‌بخش نهایی روح است.^۵

۱. نگا. شعر ش. ۶۲ در پیش‌درآمد.

۲. نیچه بعدها دو بخش آخر این دیباچه را با بازیابی‌هایی از نو به «پس‌گفتار» نیچه در برابر واگنر، به چاپ می‌رساند. متن تا اینجا به شکل گسترده‌ای تغییر داده شده، در حالی که آنچه از این پس می‌آید، تنها با تغییراتی جزئی حفظ شده است.

۳. یو را به ایکس تبدیل کردن، یک گفتهٔ ایستاری آلمانی است در زمانی که کوشش می‌شود و نمود گردد که چیزی به راستی متفاوت است.

۴. در زبان آلمانی برای فریب دادن فرد، ضرب‌المثلی وجود دارد که معنای تحت‌اللفظی آن این است: جازدن یو به جای ایکس، در اصل به اعداد پنج V و ده X رومی اشاره داشته، و به معنای جازدن ۵ به جای ۱۰ بوده است. تردیدی که نیچه از آن سخن می‌گوید، ارزشهای قراردادی را بزرگ نمی‌کند، بلکه اصرار می‌ورزد که آنها کمیت‌هایی هستند که

تنها دردی سخت، دردی درازمدت و کُندرو که زمان خود را می‌برد - و ما روی آن، گویی با هیزم سبز می‌سوزیم - ما فیلسوفان را وادار می‌کند به ژرفنای‌های نهایی خود فروزیم و هرگونه اعتماد و هر آنچه را که سرشت نیکی دارد، هر آنچه را که حجابی در میان می‌گذارد، که ملایم است، که رساناست - به کناری نهیم - همان چیزهایی را که در گذشته ممکن بود مردمیت خود را در آن بیابیم. تردید دارم که چنین دردی، مردمان «بتری» از ما بسازد، اما می‌دانم که ما را ژرف‌تر می‌کند.

خدا یاد بگیریم که غرور، ملامت، قدرت اراده‌ی خود را در برابر آن در خود مبارزه بگذاریم، مانند بربری که مهم نیست چه سخت شکنجه شود، دیو سرشت شکنجه‌گرش را با کینه‌توزی گفتاری تلافی می‌کند، یا خواه از درد خدا بگرییم و به دامن هیچ خاورزمینیان - که نیروانا نامیده می‌شود - ناه بگریم، گوشه‌گیری سخت با دهانی بسته و گوشه بسته، به خودفراموشی، خیره‌برانگیزی: همه‌مان از چنین تمرین‌های درازمدت و خطرناک چیرگی، خود، متفاوت از پیش و با چند علامت سؤال بیشتر بیرون می‌آییم - بیش از هر چیز با خواست و اراده‌ای که از این پس، بیشتر، ژرف‌تر، گرانبارتر، سخت‌تر، دیوسرشتانه‌تر و آرام‌تر از پیش می‌پرسد. اعتماد به زندگی رخت برپا نه است، زندگی خود پرسش و مسئله شده است. اما نباید شتاب‌زده به این نتیجه رسید که این حالت، ناگزیر مردم (آدم) را دلگیر و افسرده می‌کند. هنوز حتی امکان عشق به زندگی وجود دارد، تفاوت تنها در این است که به شکل متفاوتی عشق ورزیده می‌شود. مانند عشق به زنی است که در ما تردید برمی‌انگیزاند. اما کشش و جذابیت هر موضوع مسئله‌سازی و لذت از هر اکتیو، پنهان در چنین افراد بسیار روحانی، روحانی‌شده، شگرف است که این لذت، بارها و بارها مانند اخگری روشن بر فراز ناآرامی برآمده از آنچه

مسئله ساز است، زبانه می کشد، بر فراز خطر عدم قطعیت، و حتی بر فراز حسادت عاشق، ما با کامیابی تازه ای آشناییم.

۴

در پایان، مباد که مهمترین نکته ناگفته ماند: هر کس از چنین خاکی، چنین بیماری و خیمی و همچنین از بیماری سوءظن شدید مانند نوزاده ای برون می آید، پوست انداخته، اندکی قلقلکی تر و بدنهادتر، با سابقه ی شکننده ی باطن شادی، با زبان ظریف تری برای هر چیز خوب، با حس هایی شادمانه تر، با بیگناهی خطرناک دومی در شادی، کودکانه تر اما صدها بار زیاده تر از آنچه تاکنون بوده.

اکنون لذت چه زنده و نفرت انگیز است، آن لذت خام، کپک زده و سوخته ای که لذت دوسدانی، افراد «تحصیل کرده» مان، ثروتمندان و فرمانروایان مان به عنوان لذت درک می کنند! اینک چه بدنهادانه به جاروجنجال های بازارهای بزرگ مطی گوش می سپاریم که «تحصیل کرده» و شهرنشین امروز، اجازه می دهد هنر، کتاب و موسیقی، با آنها - به یاری نوشیدنی های روح افشان - با او تجاوز کنند و «لذت های روحی» در اختیارش بگذارند. اکنون در فرهنگ نمایشی شوریدگی، گوش های مان را چه آزار می دهد، و کل هنرش احساساتی گرایانه (رمانتیک) و آشوب حس ها که مورد پرستش جمعیت حاصل کرده است و تمامی جارکشیدن هایش در باره ی چیزهای نشاط آفرین، باد کرده و گزافه آمیز، برای سلیقه ی ما چه نا آشنا شده است! خیر، اگر ما بهبودیافتگان هنوز به هنر نیاز داریم، این هنر از گونه ی دیگری است - هنری به سخره گیرنده، سبک، شناور، به شکلی الهی بدون دردسر، به شکلی الهی ساختگی که به سان شعله ای ناب، زبان به آسمان های بی ابر می ساید. بیش از هر چیز هنری است برای هنرمندان، و تنها هنرمندان! پس از آن، بهتر می دانیم برای آن - شادمانی، هر شکلی از شادمانی، به چه چیز

بیش از هر چیز نیاز داریم، دوستان من! در مقام هنرمند هم این را خوب می‌دانیم - دوست دارم آن را ثابت کنم. چیزهایی است که خیلی خوب می‌دانیم، ما دانددها، آه این روزها در مقام هنرمند یاد می‌گیریم خوب فراموش کنیم، در نه دانستن خوب باشیم.

و از نظر آینده، ما را دیگر به سختی می‌توان در مسیر آن مصریان جوانی^۱ یافت که شب‌ها معابد را به خطر می‌اندازند، مجسمه‌ها را در آغوش می‌کنند و با تمام وجودشان می‌خواهند از هر آنچه که به دلایلی پوشیده نگاه داشته شده است، نقاب بردارند، برهنه‌اش کنند و در پرتو فروغی تابناک را بشردهند. خیر، این سلیقه‌ی بد، این خواست و اراده‌ی معطوف به راستی و درستی (حقیقت)، «راستی و درستی به هر قیمتی»، این جنون جوانی عشق به راستی و درستی، افسونش را برای ما از دست داده است: ما برای چنین چیزی بی‌اندازه باتجربه، بی‌اندازه جدی، بی‌اندازه شاد، بی‌اندازه سینه‌سوز، بی‌اندازه ژرف هستیم. ما دیگر بر این باور نیستیم که راستی و درستی با آلودن حجاب‌ها، راستی و درستی باقی می‌ماند، ما بیش از آن زیسته‌ایم که باور داشته باشیم. امروز ما ادب و معرفت را در این می‌بینیم که خواهیم همه چیز را عریان ببینیم، یا در همه چیز حضور داشته باشیم، یا همه چیز را بهمیم یا «بدانیم» دخترچه‌ای از مادرش می‌پرسد: «آیا راست است که خدا در همه جا هست؟ به نظر من، این خارج از ادب و نزاکت است.» اوبردی برای

۱. پلوتارخ گزارش می‌دهد که در معبدی در شهر سائیس در مصر، تندیس حجاب‌ری از ایزیس با این سنگ‌نوشته بوده «من همه چیزهایی هستم که هست، بودنم خواهد بود و هیچ میرایی هرگز حجاب از روی من برنکشیده است.» کانت در نقد داور (۱۷۹۰)، فصل ۴۹ می‌گوید این سنگ‌نوشته «شاید والاترین چیزی است که گفته شده است.» شاعر و نمایشنامه‌نویس آلمانی فردریش شیلر (۱۷۵۹-۱۸۰۵)، در مقاله تاریخی کوتاهی در باره تاثیر این مناسک روی موسی و در نتیجه سرآغاز یکتاپرستی (البته باید گفت در باخترزمین - مترجم فارسی) گمانه‌زنی می‌کند. از این گذشته شیلر شعری با نام نگاره پوشیده‌ی سائیس می‌سراید که در باره جوانی مصری است که به شدت می‌خواست به راستی و درستی پی ببرد... که ادامه آن را نیچه در بالا بازگو می‌کند.

فیلسوفان! باید برای شرم و حیایی که طبیعت، با آن در پس معماها و عدم قطعیت‌های رنگین‌کمانی پنهان شده، احترام بیشتری قائل شد. شاید حقیقت زنی است که برای خود دلایلی دارد که اجازه نمی‌دهد ما از دلایلش باخبر شویم. شاید نام این زن - به زبان یونانی - بوبو^۱ باشد.

آه امان از این یونانیان! آنها می‌دانستند چگونه زندگی کنند. آنچه برای این منظور ضروری است، ایستادن دلاورانه در سطح، پوست و پوشش است، پرستش نمود، باور به شکل، نوا، واژه، در کل الَمپ نمود، است. آن زنانی‌ها - از سر ژرفنا - سطحی بودند. و آیا این حالت درست همان حالتی نیست که ما به آن بازگشته‌ایم، ما بی‌کله‌های حادثه‌جوی روح که از بلندترین و خطرناک‌ترین قله‌های اندیشه‌ی امروز بالا رفته‌ایم و از آن به اطراف نگریم؟ ما که از آن بالا به پائین نگریسته‌ایم؟ آیا ما درست از همین جنب زنان نیستیم؟ پرستشگرانِ شکل‌ها، نواها، واژه‌ها؟ و بنابراین - هنرمند؟

روتا، نزدیک جنوا

پائیز ۱۸۸۶

۱. هنگامی که ایزدبانو دِمتِر از ربوده شدن دخترش به دست هادِس، ایزد دنیای زیر زمین سوگواری می‌کرده، بوبو دیوبانوی ابتدایی و موهن، او را با بالاکشیدن دامنش و آشکار کردن خودش، او را برای نخستین بار می‌خنداند و برای همین بنا به واژه‌نامه‌ی کلاسیک اکسفورد، بوبو در اصل شخصیت یافتن آلت تناسلی زن است.